نظریه طبقه تن آسا

تورستین وبلن

ترجمه فارسی

اثر کلاسیک در نقد اقتصاد و ساختار اجتماعی

فصل نمونه رایگان

فهرست فصل ها

فصل ۰۱ | مقدمه

فصل ۰۲ | رقابت پولی

فصل ۰۳ | فراغت تظاهری

فصل ۰۴ | مصرف تظاهری

فصل ۰۵ | معیار پولی زندگی

فصل ۰۶ | معیارهای پولی ذوق و سلیقه

فصل ۰۷ | پوشاک به مثابه بیان فرهنگ پولی

فصل ۰۸ | معافیت از کار تولیدی و محافظه کاری

فصل ۰۹ | حفظ ویژگی های کهن

فصل ۱۰ | بازمانده های امروزی دلاوری

فصل ۱۱ | باور به بخت

فصل ۱۲ | مناسک دینی

فصل ۱۳ | بازمانده های علایق غیررقابتی

فصل ۱۴ | آموزش عالی به مثابه بیان فرهنگ پولی

فصل ۰۱: مقدمه

نهاد طبقه تن آسا در مراحل پیشرفته تر فرهنگ بربرانه به کامل ترین صورت خود دیده می شود؛ برای نمونه، در اروپای فئودالی یا ژاپن فئودالی. در چنین جوامعی تمایز میان طبقات با سخت گیری فراوان رعایت می شود و مهم ترین ویژگی اقتصادی این تفاوت های طبقاتی، تمایزی است که میان مشاغل شایسته هر طبقه برقرار می ماند. طبقات بالاتر بنا بر رسم و عادت از اشتغال به فعالیت های تولیدی معاف اند یا از آن کنار گذاشته می شوند و برای انجام مشاغل معینی در نظر گرفته می شوند که با نوعی شرافت همراه است. در هر جامعه فئودالی، جنگاوری مهم ترینِ این مشاغل شرافتمندانه است و خدمت روحانی معمولا پس از آن قرار می گیرد. اگر جامعه بربرانه چندان جنگاور نباشد، ممکن است مقام روحانی برتری یابد و مقام جنگاور در مرتبه بعد قرار گیرد. با این همه، قاعده ای که تنها استثناهای اندکی دارد این است که طبقات بالا، چه جنگاور باشند و چه روحانی، از اشتغال به فعالیت های تولیدی معاف اند و همین معافیت، بیان اقتصادی مرتبه برتر آنان است. هند برهمنی نمونه مناسبی از معاف بودن هر دوی این طبقات از کار تولیدی به دست می دهد. در جوامعی که به مراحل پیشرفته فرهنگ بربرانه تعلق دارند، در درون آنچه به طور کلی طبقه تن آسا نامیده می شود، زیرطبقه های گوناگونی شکل گرفته اند و میان مشاغل این زیرطبقه ها نیز تمایزهای متناسبی وجود دارد. طبقه تن آسا در مجموع از طبقات اشراف و روحانیان، همراه با بخش بزرگی از ملازمان آنها، تشکیل می شود. مشاغل این طبقه نیز به همان نسبت متنوع است، اما همگی از یک ویژگی اقتصادی مشترک برخوردارند: تولیدی نیستند. این مشاغل غیرتولیدی طبقه بالا را می توان به طور کلی در چهار دسته حکومت، جنگاوری، مناسک دینی و ورزش جای داد.

در مرحله ای قدیمی تر، اما نه ابتدایی ترین مرحله بربریت، طبقه تن آسا صورتی کمتر متمایز و تفکیک شده دارد. نه تمایزهای طبقاتی و نه تفاوت میان مشاغل ویژه طبقه تن آسا، چندان ریز و پیچیده نیست. ساکنان جزایر پولینزی عموما نمونه روشنی از این مرحله تکامل به شمار می روند؛ با این استثنا که به سبب نبود شکارهای بزرگ، شکار در الگوی زندگی آنان جایگاه افتخاری معمول خود را ندارد. جامعه ایسلند در روزگار حماسه ها نیز نمونه مناسبی از این وضعیت است. در چنین جامعه ای میان طبقات و همچنین میان مشاغل مختص هر طبقه، تمایزی سخت گیرانه برقرار است. کار دستی و فعالیت تولیدی، یعنی هر آنچه

مستقیما به تلاش روزمره برای تامین معاش مربوط می شود، منحصرا بر عهده طبقه فرودست است. این طبقه فرودست بردگان و دیگر وابستگان و معمولا همه زنان را نیز در بر می گیرد. اگر اشرافیت چند مرتبه داشته باشد، زنان دارای مقام بلند معمولا از اشتغال به کار تولیدی، یا دست کم از گونه های پست تر کار دستی، معاف می شوند. مردان طبقات بالا نه فقط از این کارها معاف اند، بلکه بر اساس رسم و عرفی دیرپا، از اشتغال به هرگونه فعالیت تولیدی منع می شوند. دامنه مشاغلی که برای آنان مجاز است به سختی تعریف شده است. همانند مرحله پیشرفته تری که پیش تر از آن سخن گفتیم، این مشاغل عبارت اند از حکومت، جنگاوری، مناسک دینی و ورزش. این چهار حوزه فعالیت، شیوه زندگی طبقات بالا را تعیین می کنند و برای بالاترین مرتبه، یعنی پادشاهان یا سرکردگان، عرف یا عقل سلیم جامعه تنها همین فعالیت ها را مجاز می داند. در واقع، در جوامعی که این الگو به خوبی شکل گرفته است، حتی مشروعیت ورزش کردن برای اعضای عالی ترین مرتبه نیز محل تردید است. برای مرتبه های پایین تر طبقه تن آسا، مشاغل دیگری هم وجود دارد، اما این مشاغل در خدمت یکی از همان فعالیت های شاخص طبقه تن آسا قرار می گیرند. برای مثال، ساخت و نگهداری سلاح ها و تجهیزات جنگی و قایق های جنگی، زین کردن و پرورش اسب ها، نگهداری سگ ها و بازهای شکاری و آماده کردن ابزار و لوازم آیینی از این دسته اند. طبقات پایین از این مشاغل ثانویه و شرافتمندانه کنار گذاشته می شوند، مگر از آن دسته که آشکارا ماهیتی تولیدی دارند و تنها ارتباطی دور و غیرمستقیم با مشاغل شاخص طبقه تن آسا پیدا می کنند.

اگر از این فرهنگ نمونه وار بربرانه یک گام به عقب برگردیم و به مراحل پایین تر بربریت برسیم، دیگر طبقه تن آسا را در صورتی کاملا شکل گرفته نمی یابیم. با این حال، همین بربریت ابتدایی تر، رسوم، انگیزه ها و شرایطی را آشکار می کند که نهاد طبقه تن آسا از دل آنها پدید آمده است و مراحل رشد نخستین آن را نشان می دهد. قبایل کوچ نشین شکارچی در نقاط گوناگون جهان نمونه هایی از این مراحل ابتدایی تر تمایز اجتماعی را به دست می دهند. هر یک از قبایل شکارچی آمریکای شمالی می تواند نمونه مناسبی برای این منظور باشد. به دشواری می توان گفت این قبایل طبقه تن آسای مشخصی دارند. میان وظایف افراد تفاوت وجود دارد و بر پایه همین تفاوت وظایف، تمایزی طبقاتی نیز شکل گرفته است؛ اما معافیت طبقه برتر از کار هنوز آن قدر پیش نرفته که بتوان عنوان «طبقه تن آسا» را بی هیچ قید و شرطی درباره آن به کار برد. قبایلی که در این سطح اقتصادی قرار دارند، تمایز اقتصادی را تا جایی پیش برده اند که

میان مشاغل مردان و زنان تفاوتی آشکار برقرار شده است؛ تفاوتی که جنبه منزلت طلبانه و تحقیرآمیز دارد. در تقریبا همه این قبایل، زنان بر پایه عرفی تثبیت شده به انجام همان کارهایی گمارده می شوند که در مرحله بعدی تکامل، مشاغل تولیدی به معنای دقیق کلمه از دل آنها پدید می آیند. مردان از این مشاغل پست معاف می شوند و برای جنگ، شکار، ورزش و مناسک دینی در نظر گرفته می شوند. در این زمینه معمولا تمایزی بسیار دقیق رعایت می شود.

این تقسیم کار با تمایزی که در فرهنگ پیشرفته تر بربرانه میان طبقه کارگر و طبقه تن آسا دیده می شود، مطابقت دارد. هرچه تنوع و تخصصی شدن مشاغل بیشتر می شود، خط مرزی یادشده سرانجام به مرز میان مشاغل تولیدی و غیرتولیدی تبدیل می شود. شغل مردان در مرحله نخستین بربریت، آن گونه که در آن زمان وجود داشته، سرچشمه اصلی هیچ بخش قابل توجهی از صنعت و فعالیت تولیدی در دوره های بعد نبوده است. در مراحل بعدی تکامل، این شغل تنها در فعالیت هایی باقی می ماند که تولیدی به شمار نمی روند؛ از جمله جنگ، سیاست، ورزش، دانش اندوزی و خدمت روحانی. تنها استثناهای قابل توجه، بخشی از صنعت ماهیگیری و چند فعالیت محدودند که به دشواری می توان آنها را تولیدی به شمار آورد؛ مانند ساخت سلاح، اسباب بازی و لوازم ورزشی. در واقع، تقریبا تمام گستره مشاغل تولیدی از همان فعالیت هایی پدید آمده است که در جامعه بربرانه ابتدایی، کار زنان محسوب می شد.

کار مردان در فرهنگ بربرانه ابتدایی، به اندازه کار زنان برای ادامه زندگی گروه ضروری است. حتی ممکن است کار مردان به همان اندازه در تامین غذا و دیگر نیازهای مصرفی گروه سهم داشته باشد. در حقیقت، جنبه آشکارا «مولد» کار مردان چنان روشن است که در نوشته های رایج اقتصادی، کار شکارچی را نمونه فعالیت تولیدی در جوامع ابتدایی می گیرند. اما برداشت خود مرد بربر از این موضوع چنین نیست. او از دیدگاه خودش کارگر محسوب نمی شود و از این حیث نباید او را در ردیف زنان قرار داد؛ همچنین تلاش او را نمی توان کار طاقت فرسا یا فعالیت تولیدی زنان دانست، به گونه ای که با آن یکسان گرفته شود. در همه جوامع بربرانه، احساس عمیقی از نابرابری میان کار مردان و زنان وجود دارد. ممکن است کار مرد به حفظ و بقای گروه کمک کند، اما چنین تصور می شود که این کمک از راه برتری و کارآمدی ویژه ای صورت می گیرد که مقایسه آن با کوشش پیوسته و یکنواخت زنان، بی حرمتی به آن برتری است.

اگر یک گام دیگر به عقب و به مراحل پایین تر تکامل فرهنگی، یعنی به میان گروه های موسوم به وحشی، برویم، تقسیم مشاغل از این هم ساده تر می شود و تمایز منزلت طلبانه میان طبقات و مشاغل، ثبات و سخت گیری کمتری دارد. یافتن نمونه های بی چون وچرای فرهنگ ابتدایی جوامع وحشی آسان نیست. اندک اند گروه ها یا جوامعی که وحشی نامیده می شوند و هیچ نشانی از پسرفت از مرحله فرهنگی پیشرفته تری در آنها دیده نشود. با این حال، گروه هایی نیز وجود دارند که ظاهرا برخی از آنها حاصل پسرفت نیستند و ویژگی های فرهنگ ابتدایی وحشی را با دقت نسبی حفظ کرده اند. تفاوت فرهنگ این گروه ها با جوامع بربرانه در آن است که طبقه تن آسا در آنها وجود ندارد و تا حد زیادی از نگرش ذهنی یا روحیه ای نیز خبری نیست که نهاد طبقه تن آسا بر آن استوار است. این جوامع ابتدایی که در آنها سلسله مراتبی از طبقات اقتصادی وجود ندارد، تنها بخش کوچک و کم اهمیتی از جمعیت بشر را تشکیل می دهند. قبایل جزایر آندامان یا قوم تودا در تپه های نیلگیری نمونه های مناسبی از این مرحله فرهنگی به شمار می روند. به نظر می رسد الگوی زندگی این گروه ها در زمان نخستین تماس با اروپاییان، از حیث نبود طبقه تن آسا، تقریبا نمونه ای کامل بوده است. از نمونه های دیگر می توان به قوم آینو در جزیره یزو اشاره کرد و با اطمینان کمتری، برخی گروه های بوشمن و اسکیمو را نیز نام برد. گنجاندن بعضی جوامع پوئبلو در همین دسته با اطمینان کمتری امکان پذیر است. بیشتر جوامعی که در اینجا نام برده شدند، اگر نگوییم همه آنها، ممکن است نمونه هایی از انحطاط و پسرفت از مرحله ای پیشرفته تر از بربریت باشند، نه حاملان فرهنگی که هرگز از سطح کنونی خود فراتر نرفته است. اگر چنین باشد، باید آنها را با احتیاط و با در نظر گرفتن این احتمال بررسی کرد؛ با این همه، همچنان می توانند همانند جمعیت های واقعا «ابتدایی» شاهدی در تایید این بحث باشند.

جوامعی که طبقه تن آسا در آنها شکل مشخصی ندارد، از برخی ویژگی های دیگر در ساختار اجتماعی و شیوه زندگی نیز به یکدیگر شباهت دارند. این جوامع گروه هایی کوچک با ساختاری ساده و کهن اند؛ معمولا صلح جو و یکجانشین اند؛ فقیرند؛ و مالکیت فردی در نظام اقتصادی آنها ویژگی مسلطی نیست. البته از این امر نمی توان نتیجه گرفت که این جوامع کوچک ترین جوامع موجودند یا ساختار اجتماعی آنها از هر نظر کمترین میزان تمایز را دارد؛ همچنین این دسته لزوما همه جوامع ابتدایی فاقد نظام مشخص مالکیت فردی را در بر نمی گیرد. با این حال، باید توجه داشت که به نظر می رسد این دسته، صلح جوترین

گروه های ابتدایی بشر، و شاید همه گروه هایی را که به طور مشخص صلح جو هستند، شامل می شود. در واقع، برجسته ترین ویژگی مشترک اعضای این جوامع، نوعی ناتوانی ملایم و خوش خویانه در رویارویی با زور و فریب است.

شواهدی که از رسوم و ویژگی های فرهنگی جوامع در مراحل پایین تکامل به دست می آید، نشان می دهد که نهاد طبقه تن آسا در جریان گذار تدریجی از وحشی گری ابتدایی به بربریت پدید آمده است؛ یا دقیق تر بگوییم، در خلال گذار از شیوه زندگی صلح آمیز به عادت زندگی پیوسته جنگاورانه. شرایطی که ظاهرا برای پیدایش منسجم این نهاد ضروری بوده اند، عبارت اند از: نخست، جامعه باید شیوه زندگی غارتگرانه ای داشته باشد، یعنی بر جنگ، شکار جانوران بزرگ یا هر دو متکی باشد. به بیان دیگر، مردانی که در این وضعیت طبقه تن آسای هنوز شکل نگرفته را تشکیل می دهند، باید به وارد کردن آسیب از راه زور و حیله عادت کرده باشند. دوم، تامین معاش باید آن قدر آسان باشد که بتوان بخش قابل توجهی از جامعه را از اشتغال پیوسته و منظم به کارهای روزمره معاف کرد. نهاد طبقه تن آسا حاصل تمایزی ابتدایی میان مشاغل است؛ تمایزی که بر اساس آن برخی مشاغل شایسته و برخی دیگر ناشایست شمرده می شوند. در چارچوب این تمایز کهن، مشاغل شایسته آنهایی هستند که می توان آنها را در زمره اعمال مبتنی بر غلبه و چیرگی قرار داد؛ اما مشاغل ناشایست، کارهای ضروری و روزمره ای هستند که هیچ عنصر قابل توجهی از غلبه و چیرگی در آنها وجود ندارد.

این تمایز در جامعه صنعتی امروز اهمیت آشکاری ندارد و به همین دلیل اقتصاددانان توجه چندانی به آن نکرده اند. اگر آن را از منظر عقل سلیم مدرنی بنگریم که راهنمای بحث های اقتصادی بوده است، رسمی و بی بنیاد به نظر می رسد. با این همه، این تمایز همچنان با سرسختی فراوان به صورت پیش داوری رایجی در زندگی جدید باقی مانده است؛ چنان که برای نمونه، بیزاری معمول ما از مشاغل پست و خدمتکارانه آن را نشان می دهد. این تمایزی است درباره منزلت اشخاص، یعنی تمایز میان برتری و فروتری. در مراحل نخستین فرهنگ، هنگامی که نیروی شخصی فرد نقشی بی واسطه تر و آشکارتر در شکل دادن به رویدادها داشت، عنصر غلبه و چیرگی در الگوی روزمره زندگی اهمیت بیشتری پیدا می کرد. توجه مردم بیش از امروز بر این واقعیت متمرکز بود. از این رو، تمایزی که بر چنین مبنایی قرار داشت، در

آن زمان ضروری تر و تعیین کننده تر از وضع کنونی به نظر می رسید. بنابراین، این تمایز در روند تاریخی تکامل، تمایزی واقعی و مهم است و بر پایه هایی به اندازه کافی معتبر و قانع کننده استوار است.

مبنایی که بر اساس آن میان واقعیت ها تمایز می گذاریم، با تغییر علاقه ای که از منظر آن به واقعیت ها می نگریم، دگرگون می شود. آن دسته از ویژگی های واقعیت های پیش رو برجسته و اساسی به نظر می رسند که علاقه مسلط هر دوره آنها را روشن می کند. هر مبنای معینی برای تمایزگذاری، از دید کسی که آن واقعیت ها را همواره از زاویه ای دیگر درک می کند و بر پایه هدفی متفاوت برای آنها ارزش قائل است، بی اهمیت و بی بنیاد جلوه خواهد کرد. عادت به تمایز نهادن و طبقه بندی هدف ها و جهت های گوناگون فعالیت، ضرورتا در همه زمان ها و همه جا وجود دارد؛ زیرا برای رسیدن به نظریه ای عملی یا الگویی برای زندگی، چنین کاری ضروری است. دیدگاه خاص، یا ویژگی معینی که در طبقه بندی واقعیت های زندگی تعیین کننده تلقی می شود، به علاقه ای بستگی دارد که بر پایه آن می خواهیم میان واقعیت ها تمایز بگذاریم. بنابراین، مبانی تمایزگذاری و معیارهای طبقه بندی واقعیت ها، همگام با رشد فرهنگ به تدریج تغییر می کنند؛ زیرا هدفی که بر اساس آن واقعیت های زندگی را درک می کنیم دگرگون می شود و در نتیجه دیدگاه ما نیز تغییر می یابد. از این رو، ویژگی هایی که در یک مرحله فرهنگی، مهم ترین و تعیین کننده ترین خصوصیات یک دسته از فعالیت ها یا یک طبقه اجتماعی شناخته می شوند، در مراحل بعدی لزوما همان اهمیت نسبی را برای طبقه بندی نخواهند داشت.

با این حال، تغییر معیارها و دیدگاه ها تنها به تدریج رخ می دهد و به ندرت موجب برانداختن یا سرکوب کامل دیدگاهی می شود که زمانی پذیرفته شده است. هنوز هم میان مشاغل تولیدی و غیرتولیدی تمایز گذاشته می شود و این تمایز امروزی، صورت دگرگون شده همان تمایز بربرانه میان غلبه جویی و کار مشقت بار است. در برداشت عمومی، فعالیت هایی مانند جنگاوری، سیاست، عبادت همگانی و جشن و شادی عمومی، از اساس متفاوت با کاری تلقی می شوند که به فراهم آوردن و ساختن وسایل مادی زندگی مربوط است. خط مرزی دقیق این دو دسته دیگر همان خطی نیست که در الگوی نخستین بربرانه وجود داشت، اما تمایز کلی میان آنها همچنان پابرجاست.

تمایز ضمنی و مبتنی بر عقل سلیم در روزگار ما، در واقع چنین است: هر تلاشی تنها تا آنجا فعالیت تولیدی محسوب می شود که هدف نهایی آن به کار گرفتن اشیای غیرانسانی باشد. بهره کشی قهری انسان از انسان، فعالیتی تولیدی به شمار نمی آید؛ اما هر تلاشی که با استفاده از محیط غیرانسانی در پی بهبود زندگی آدمی باشد، در دسته فعالیت های تولیدی قرار می گیرد. اقتصاددانانی که سنت کلاسیک را بهتر از دیگران حفظ کرده و با روزگار خود سازگار ساخته اند، امروزه «قدرت انسان بر طبیعت» را ویژگی شاخص تولید صنعتی می دانند. این قدرت تولیدی بر طبیعت، توانایی انسان در تسلط بر زندگی جانوران و نیز بر همه نیروهای بنیادین طبیعت را در بر می گیرد. بدین ترتیب، خطی میان نوع بشر و جهان جانوران ترسیم می شود.

در روزگاران دیگر و در میان مردمانی که مجموعه ای متفاوت از پیش فرض ها در ذهنشان ریشه دوانده است، این خط دقیقا در همان جایی کشیده نمی شود که ما امروز آن را می کشیم. در الگوی زندگی جوامع وحشی یا بربرانه، این مرز در جای دیگری و به شیوه ای متفاوت قرار دارد. در همه جوامع متعلق به فرهنگ بربرانه، احساسی هشیارانه و فراگیر از تقابل میان دو گروه بزرگ از پدیده ها وجود دارد؛ گروهی که انسان بربر خود را در آن جای می دهد و گروه دیگر که خوراک و شکار او را در بر می گیرد. در این جوامع نیز تقابلی میان پدیده های اقتصادی و غیراقتصادی احساس می شود، اما این تقابل به شیوه مدرن درک نمی شود؛ مرز میان انسان و جهان جانوران نیست، بلکه میان چیزهای کنشگر و چیزهای بی کنش قرار دارد.

شاید لازم باشد در روزگار ما، با احتیاطی بیش از حد معمول، توضیح دهیم که مفهوم بربرانه ای که در اینجا با واژه «کنشگر» بیان می شود، با معنایی که واژه «زنده» دارد یکسان نیست. این اصطلاح همه موجودات زنده را در بر نمی گیرد و در عوض بسیاری چیزهای دیگر را شامل می شود. پدیده طبیعی چشمگیری مانند طوفان، بیماری یا آبشار، «کنشگر» به شمار می آید؛ در حالی که میوه ها و گیاهان و حتی جانوران کم اهمیت و نامحسوس، مانند مگس های خانگی، کرم ها، موش های قطبی و گوسفندان، معمولا جز هنگامی که به صورت جمعی در نظر گرفته شوند، کنشگر تلقی نمی شوند. این اصطلاح، چنان که در اینجا به کار رفته است، لزوما وجود روح یا جانی درونی را القا نمی کند. این مفهوم چیزهایی را در بر می گیرد که از دید انسان وحشی یا بربرِ جان انگار، به سبب عادت واقعی یا نسبت داده شده شان به آغاز کردن

کنش، هراس انگیز و نیرومند به نظر می رسند. این دسته، شمار فراوانی از اشیا و پدیده های طبیعی را شامل می شود. تمایز میان بی کنشی و کنشگری هنوز هم در عادت های فکری افراد غیرمتفکر حضور دارد و همچنان بر نظریه رایج درباره زندگی انسان و فرایندهای طبیعی تاثیری عمیق می گذارد؛ با این حال، این تمایز در زندگی روزمره ما به اندازه مراحل پیشین فرهنگ و باور، فراگیر نیست و پیامدهای عملی گسترده ای ندارد.

از نظر انسان بربر، شکل دادن و بهره برداری از آنچه طبیعت بی جان فراهم می آورد، فعالیتی است در سطحی کاملا متفاوت از برخورد او با چیزها و نیروهای «کنشگر». ممکن است خط مرزی میان این دو مبهم و متغیر باشد، اما تمایز کلی آنها آن قدر واقعی و قانع کننده هست که بر الگوی زندگی بربرانه اثر بگذارد. ذهن بربرانه به چیزهایی که کنشگر تلقی می شوند، فعالیتی رو به گسترش و هدفمند نسبت می دهد. همین گسترش غایت مند فعالیت است که هر شیء یا پدیده ای را به واقعیتی «کنشگر» تبدیل می کند. هرگاه انسان وحشی یا بربرِ ساده اندیش با فعالیتی آشکار روبه رو شود، آن را با تنها مفاهیمی تفسیر می کند که بی درنگ در اختیار دارد؛ یعنی مفاهیمی که مستقیما از آگاهی او نسبت به کنش های خودش برمی خیزند. بنابراین، فعالیت را با کنش انسانی یکسان می گیرد و اشیای فعال را نیز تا اندازه ای به عامل انسانی تشبیه می کند. پدیده هایی از این نوع، به ویژه آنهایی که رفتارشان به شکلی چشمگیر هراس انگیز یا گیج کننده است، باید با روحیه ای متفاوت و با مهارتی از نوعی دیگر از آنچه برای روبه رو شدن با اشیای بی کنش لازم است، مواجه شوند. برخورد موفقیت آمیز با چنین پدیده هایی، نه کار تولیدی، بلکه عملی مبتنی بر غلبه و چیرگی است؛ نمایش توانمندی و دلاوری است، نه کوشش و پشتکار.

تحت تاثیر این تمایز ساده انگارانه میان چیزهای بی کنش و کنشگر، فعالیت های گروه اجتماعی ابتدایی به تدریج به دو دسته تقسیم می شوند که در اصطلاح امروزی می توان آنها را غلبه جویی و تولیدگری نامید. تولیدگری تلاشی است برای پدید آوردن چیزی تازه؛ چیزی که سازنده با دست شکل دهنده خود، از ماده ای منفعل و «خام» می سازد و هدفی تازه به آن می بخشد. در مقابل، غلبه جویی، تا آنجا که نتیجه ای سودمند برای عامل به بار آورد، عبارت است از تبدیل کردن نیروهایی به سود خود که پیش از آن عامل

دیگری آنها را در جهت هدفی دیگر به کار انداخته است. ما هنوز هم از تعبیر «ماده خام» استفاده می کنیم و در آن، تا اندازه ای همان معنای عمیقی را می بینیم که انسان بربر در این عبارت درک می کرد.

تمایز میان غلبه جویی و کار مشقت بار با تفاوت میان دو جنس نیز همخوان است. تفاوت زن و مرد تنها در قد و نیروی عضلانی نیست؛ شاید تفاوت در خلق و خو حتی تعیین کننده تر باشد و همین امر از همان آغاز به تقسیم کاری متناسب انجامیده باشد. دامنه اصلی فعالیت هایی که در دسته غلبه جویی قرار می گیرند، به مردان واگذار می شود؛ زیرا آنان نیرومندتر و درشت اندام ترند، توان بیشتری برای تحمل فشارهای ناگهانی و خشونت آمیز دارند و آمادگی بیشتری برای ابراز وجود، رقابت فعالانه و پرخاشگری نشان می دهند. ممکن است تفاوت در جثه، ویژگی های جسمانی و خلق و خو میان اعضای گروه ابتدایی اندک باشد؛ در واقع، در برخی از جوامع کهن تری که می شناسیم، مانند قبایل آندامان، این تفاوت نسبتا ناچیز و کم اهمیت به نظر می رسد. اما همین که تقسیم وظایف بر اساس این تفاوت های جسمانی و روحی آغاز شود و گسترش یابد، تفاوت اولیه میان دو جنس نیز بیشتر خواهد شد. فرایندی انباشتی از سازگاری انتخابی با توزیع تازه مشاغل آغاز می شود؛ به ویژه اگر زیستگاه یا جانورانی که گروه با آنها سروکار دارد، نیازمند به کارگیری چشمگیر ویژگی های نیرومندتر باشد. شکار پیوسته جانوران بزرگ، به ویژگی هایی چون جثه درشت، چابکی و درندگی نیاز بیشتری دارد؛ بنابراین، ناگزیر به شتاب بخشیدن به تمایز وظایف میان دو جنس و گسترش آن کمک می کند. به محض آنکه گروه با گروه های دیگر وارد برخورد خصمانه شود، تفاوت وظایف به شکل کامل تری در قالب تمایز میان غلبه جویی و تولیدگری ظاهر خواهد شد.

در چنین گروه شکارچی و غارتگری، جنگیدن و شکار کردن به وظیفه مردان نیرومند و سالم تبدیل می شود. زنان دیگر کارهای موجود را انجام می دهند؛ و برای این منظور، دیگر اعضایی هم که توان انجام کار مردانه را ندارند، در گروه زنان قرار می گیرند. اما شکار و جنگ مردان، هر دو از یک ماهیت کلی برخوردارند. هر دو غارتگرانه اند؛ جنگاور و شکارچی، هر دو محصولی را درو می کنند که خود نکاشته اند. ابراز تهاجمی نیرو و زیرکی آنان آشکارا با شکل دادن پیگیرانه و بی سر و صدای مواد به دست زنان تفاوت دارد. کار مردان را نباید کار تولیدی دانست، بلکه باید آن را به دست آوردن دارایی از راه تصرف و چپاول به شمار آورد. وقتی کار مرد بربر، در کامل ترین شکل و در بیشترین فاصله از کار زنان، چنین ماهیتی پیدا می کند،

هر تلاشی که مستلزم نمایش دلاوری و برتری نباشد، برای مرد ناشایست تلقی می شود. هرچه این سنت استوارتر می شود، عقل سلیم جامعه آن را به اصلی برای رفتار تبدیل می کند؛ تا آنجا که در این مرحله فرهنگی، برای مردی که به عزت نفس خود پایبند است، هیچ شغل و هیچ شیوه کسب دارایی از نظر اخلاقی پذیرفتنی نیست، مگر آنکه بر دلاوری، یعنی زور یا فریب، تکیه داشته باشد. هنگامی که شیوه زندگی غارتگرانه بر اثر عادت دیرپا در گروه تثبیت شود، کشتن و نابود کردن رقیبانی که در مبارزه برای بقا مقاومت می کنند یا از چنگ او می گریزند، و نیز چیره شدن بر نیروهای بیگانه ای که در محیط سرکشی می کنند و به فرمان درنمی آیند، به وظیفه پذیرفته شده مردان نیرومند در نظام اقتصادی و اجتماعی تبدیل می شود. این تمایز نظری میان غلبه جویی و کار مشقت بار چنان سرسختانه و با چنین دقتی رعایت می شود که در بسیاری از قبایل شکارچی، مرد نباید شکاری را که خود کشته است به خانه بیاورد؛ بلکه باید زن خود را بفرستد تا این کار پست را انجام دهد.

چنان که پیش تر اشاره شد، تمایز میان غلبه جویی و کار مشقت بار، تمایزی منزلت طلبانه میان مشاغل است. مشاغلی که در دسته غلبه جویی قرار می گیرند، شایسته، شرافتمندانه و نجیب شمرده می شوند؛ اما مشاغلی که فاقد این عنصرند، به ویژه آنهایی که مستلزم فرمانبرداری یا تسلیم هستند، ناشایست، پست و حقیر به شمار می آیند. مفهوم کرامت، ارزش یا شرافت، چه در مورد اشخاص و چه درباره رفتار آنان، در شکل گیری طبقات و تمایزهای طبقاتی اهمیتی بسیار اساسی دارد؛ بنابراین لازم است درباره خاستگاه و معنای آن توضیحی داده شود. مبنای روان شناختی این مفهوم را می توان به اجمال چنین بیان کرد.

انسان بنا بر ضرورتی که از فرایند انتخاب طبیعی ناشی می شود، موجودی کنشگر است. از نگاه خودش، او کانونی است که فعالیت های انگیزشی و هدفمند از آن سرچشمه می گیرند؛ فعالیت هایی که می توان آنها را «غایت مند» نامید. انسان عاملی است که در هر کنش خود در پی تحقق هدفی عینی، مشخص و مستقل از اشخاص است. همین ویژگی سبب می شود که به کار موثر و نتیجه بخش گرایش داشته باشد و از تلاش بیهوده بیزار باشد. او برای سودمندی و کارآمدی ارزش قائل است و بیهودگی، اتلاف و ناتوانی را نکوهش می کند. این استعداد یا گرایش را می توان «غریزه کارورزی» نامید. هر جا شرایط یا سنت های زندگی موجب شود که افراد از نظر کارآمدی همواره با یکدیگر مقایسه شوند، غریزه کارورزی به مقایسه ای

رقابتی و منزلت طلبانه میان اشخاص می انجامد. میزان بروز این نتیجه تا اندازه زیادی به خلق و خوی جمعیت بستگی دارد. در هر جامعه ای که چنین مقایسه ای میان اشخاص به عادت تبدیل شده باشد، موفقیت آشکار به خودی خود به هدفی برای کسب اعتبار بدل می شود. فرد با به نمایش گذاشتن کارآمدی خود احترام دیگران را به دست می آورد و از سرزنش آنان می گریزد. در نتیجه، غریزه کارورزی در قالب نمایشی رقابتی از قدرت و توانمندی بروز می کند.

در آن مرحله ابتدایی از تحول اجتماعی که جامعه هنوز به طور معمول صلح جو و شاید یکجانشین است و نظام مالکیت فردی در آن به شکل کامل توسعه نیافته، کارآمدی فرد را بیش از هر چیز و به شکلی پایدار می توان از طریق شغلی نشان داد که به پیشرفت و ادامه حیات گروه کمک کند. هر اندازه رقابت اقتصادی میان اعضای چنین گروهی وجود داشته باشد، عمدتا رقابتی بر سر مفید بودن و کارآمدی در فعالیت های تولیدی خواهد بود. در همان حال، انگیزه رقابت چندان نیرومند نیست و میدان چندانی نیز برای آن وجود ندارد.

هنگامی که جامعه از مرحله وحشی گری صلح آمیز به مرحله غارتگرانه زندگی گذر می کند، شرایط رقابت و هم چشمی تغییر می یابد. فرصت و انگیزه رقابت، هم از نظر دامنه و هم از نظر شدت و فوریت، به میزان چشمگیری افزایش پیدا می کند. فعالیت مردان بیش از پیش ماهیتی مبتنی بر غلبه جویی پیدا می کند و مقایسه منزلت طلبانه یک شکارچی یا جنگاور با دیگری، آسان تر و معمول تر می شود. شواهد ملموس دلاوری، یعنی غنایم و نشان های پیروزی، به عنوان یکی از عناصر اساسی لوازم زندگی در عادت های فکری مردان جای می گیرند. غنایم جنگی و یادگارهای شکار یا یورش، به منزله نشانه هایی از نیروی برتر ارزشمند شمرده می شوند. پرخاشگری و حمله، به شیوه پذیرفته شده عمل تبدیل می شود و غنیمت، در نگاه نخست، شاهدی بر موفقیت در تهاجم به شمار می آید. در این مرحله فرهنگی، شکل پذیرفته و شایسته ابراز وجود، رقابت و رویارویی است؛ و اشیا یا خدمات سودمندی که از راه تصرف یا اجبار به دست می آیند، به نشانه ای قراردادی از پیروزی در این رقابت تبدیل می شوند. در مقابل، به دست آوردن کالا از راه هایی غیر از تصرف و غلبه، برای مردی که در بهترین جایگاه خود قرار دارد، ناشایست تلقی می شود. انجام کار تولیدی یا اشتغال به خدمت شخصی نیز به همین دلیل با همان بدنامی روبه رو می شود. بدین

ترتیب، از یک سو میان غلبه جویی و از سوی دیگر میان تولید و کسب دارایی، تمایزی منزلت طلبانه شکل می گیرد. کار کردن به سبب خواری و بی حرمتی ای که به آن نسبت داده می شود، به فعالیتی ناخوشایند و رنج آور بدل می گردد.

برای انسان بربرِ ابتدایی، پیش از آنکه معنای ساده این مفهوم در اثر شاخه شاخه شدن و رشد ثانویه اندیشه های هم خانواده مبهم شود، واژه «شرافتمندانه» ظاهرا چیزی جز ابراز نیروی برتر را نمی رساند. «شرافتمندانه» یعنی «هراس انگیز» و «شایسته» یعنی «دارای قدرت برتر». در نهایت، عملی که مایه افتخار می شود چیزی جز کنشی تهاجمی و موفق که دیگران آن را به رسمیت شناخته اند نیست؛ و هنگامی که تهاجم به معنای درگیری با انسان ها و جانوران باشد، فعالیتی که بیش از همه و در درجه نخست شرافتمندانه به شمار می آید، به کار گرفتن قدرت بازو و دست نیرومند است. عادت خام و کهنِ تفسیر همه جلوه های قدرت بر اساس شخصیت یا «اراده»، این بزرگداشت قراردادیِ نیروی قاهر را بسیار تقویت می کند. صفت ها و لقب های افتخارآمیزی که هم در میان قبایل بربر و هم در میان مردمان دارای فرهنگ پیشرفته تر رواج دارند، اغلب نشان دهنده همین برداشت ساده انگارانه از شرافت اند. لقب ها و عنوان هایی که هنگام خطاب کردن سرکردگان یا برای خشنود ساختن پادشاهان و خدایان به کار می روند، معمولا به شخص مورد نظر گرایشی به خشونت سلطه گرانه و نیروی ویرانگر و مهارناپذیر نسبت می دهند. این ویژگی تا اندازه ای در جوامع متمدن تر روزگار ما نیز دیده می شود. علاقه ای که در نشان های خانوادگی و اشرافی به جانوران درنده و پرندگان شکارچی نشان داده می شود، همین برداشت را تقویت می کند.

بر اساس این ارزیابی بربرانه و مبتنی بر عقل سلیم از ارزش و شرافت، گرفتن جان دیگران، یعنی کشتن رقیبان نیرومند، چه انسان و چه جانور، در بالاترین درجه شرافتمندانه است. این وظیفه والا، یعنی کشتار به مثابه نمایش قدرت برترِ قاتل، هاله ای از ارزش و افتخار بر هر عمل کشتار و همه ابزارها و لوازم آن می افکند. سلاح ها شرافتمندانه اند و استفاده از آنها، حتی برای گرفتن جان ناچیزترین جانوران دشت و صحرا، به شغلی افتخارآمیز تبدیل می شود. در همان حال، اشتغال به فعالیت تولیدی به همان نسبت نفرت انگیز می شود و از دید عقل سلیم، دست گرفتن ابزارها و افزارهای تولیدی، در شان مردان نیرومند و سالم نیست. کار کردن به امری رنج آور تبدیل می شود.

در اینجا فرض بر آن است که گروه های ابتدایی بشر در مسیر تحول فرهنگی، از مرحله ای نخستین و صلح آمیز به مرحله ای بعدی گذر کرده اند که در آن جنگیدن به شغل آشکار و شاخص گروه تبدیل شده است. اما این فرض به معنای آن نیست که گذار از صلح و حسن نیت بی وقفه به مرحله ای متاخرتر یا پیشرفته تر که در آن برای نخستین بار نبرد رخ می دهد، ناگهانی بوده است. همچنین منظور این نیست که با گذار به مرحله غارتگرانه فرهنگ، همه فعالیت های تولیدی صلح آمیز از میان می روند. بی تردید در هر مرحله ابتدایی از تحول اجتماعی می توان نوعی جنگ و درگیری را مشاهده کرد. رقابت جنسی نیز کمابیش به درگیری هایی می انجامد. عادت های شناخته شده گروه های ابتدایی، و نیز رفتار میمون های انسان نما، این برداشت را تایید می کند؛ شواهدی که از انگیزه های شناخته شده و ریشه دار طبیعت انسان به دست می آید نیز همین نظر را تقویت می کند.

از این رو، ممکن است چنین ایراد گرفته شود که اساسا هیچ مرحله نخستین و صلح آمیزی از زندگی، آن گونه که در اینجا فرض شده است، وجود نداشته است. در هیچ نقطه ای از تکامل فرهنگی نمی توان دوره ای را یافت که پیش از آن هیچ جنگ و درگیری ای رخ نداده باشد. اما مسئله مورد بحث، وقوع یا عدم وقوع نبردهای موردی و پراکنده، یا حتی درگیری های کمابیش مکرر و عادت شده نیست؛ مسئله آن است که آیا ذهنیتی جنگ طلبانه و پایدار به وجود آمده است یا نه؛ یعنی آیا عادت عمومی به داوری درباره واقعیت ها و رویدادها از منظر جنگ و ستیز شکل گرفته است یا خیر. مرحله غارتگرانه فرهنگ تنها زمانی پدید می آید که نگرش غارتگرانه به روحیه ای معمول و پذیرفته شده در میان اعضای گروه تبدیل شود؛ هنگامی که جنگ به مضمون اصلی نظریه رایج درباره زندگی بدل گردد و ارزیابی انسان ها و اشیا بر اساس عقل سلیم، به ارزیابی آنها از منظر رویارویی و نبرد تبدیل شود.

بنابراین، تفاوت اساسی میان مرحله صلح آمیز و مرحله غارتگرانه فرهنگ، تفاوتی روحی و ذهنی است، نه تفاوتی صرفا فنی و مکانیکی. تغییر در نگرش ذهنی، حاصل دگرگونی در واقعیت های مادی زندگی گروه است و به تدریج، همزمان با پدید آمدن شرایط مادی مساعد برای نگرش غارتگرانه، شکل می گیرد. حد پایین و شرط اولیه پیدایش فرهنگ غارتگرانه، به سطح پیشرفت فعالیت تولیدی وابسته است. غارتگری نمی تواند به منبعی معمول و پذیرفته شده برای یک گروه یا طبقه تبدیل شود، مگر آنکه روش های تولیدی

چنان کارآمد شده باشند که پس از تامین معاش کسانی که کار می کنند، مازادی باقی بماند که ارزش جنگیدن و تصرف کردن داشته باشد. بنابراین گذار از صلح به غارتگری به رشد دانش فنی و استفاده از ابزارها بستگی دارد. به همین ترتیب، فرهنگ غارتگرانه در روزگار بسیار ابتدایی امکان پذیر نیست، مگر آنکه سلاح ها تا آن اندازه تکامل یافته باشند که انسان را به جانوری هراس انگیز و خطرناک تبدیل کنند. رشد نخستین ابزارها و سلاح ها، در واقع یک واقعیت واحد است که از دو منظر متفاوت دیده می شود.

زندگی یک گروه تا زمانی صلح آمیز توصیف می شود که توسل معمول به نبرد، جنگ را در اندیشه روزمره افراد به موضوعی محوری و به ویژگی مسلط زندگی انسان تبدیل نکرده باشد. روشن است که یک گروه ممکن است نگرش غارتگرانه را با درجات متفاوتی از کمال در خود پرورش دهد؛ در نتیجه، الگوی زندگی و اصول رفتاری آن نیز ممکن است به میزان های گوناگون زیر نفوذ روحیه غارتگری قرار گیرد. از این رو، مرحله غارتگرانه فرهنگ فرایندی تدریجی دانسته می شود که از راه انباشت گرایش ها، عادت ها و سنت های غارتگرانه شکل می گیرد. این رشد انباشتی از دگرگونی شرایط زندگی گروه سرچشمه می گیرد؛ دگرگونی ای که ویژگی های خاصی از طبیعت انسان و نیز سنت ها و هنجارهای رفتاری را تقویت و حفظ می کند؛ ویژگی ها و هنجارهایی که به جای زندگی صلح آمیز، به سود زندگی غارتگرانه عمل می کنند.

شواهد مربوط به این فرضیه که مرحله ای صلح آمیز از فرهنگ ابتدایی وجود داشته است، تا حد زیادی از روان شناسی به دست می آید، نه از قوم شناسی؛ و در اینجا نمی توان آنها را با جزئیات شرح داد. بخشی از این شواهد در فصلی متاخر، هنگام بحث درباره بقای ویژگی های کهن طبیعت انسان در فرهنگ مدرن، مطرح خواهد شد.

فصل ۰۲: رقابت پولی

در روند تحول فرهنگی، پیدایش طبقه تن آسا با آغاز مالکیت همزمان است. این همزمانی ناگزیر است، زیرا هر دو نهاد از مجموعه واحدی از نیروهای اقتصادی سرچشمه می گیرند. در مرحله ناپخته و ابتدایی شکل گیری آنها، این دو در واقع جنبه های متفاوتی از یک واقعیت کلی در ساختار اجتماعی اند.

آنچه در این بحث اهمیت دارد، فراغت و مالکیت به منزله عناصر ساختار اجتماعی و واقعیت هایی قراردادی است. بی اعتنایی همیشگی به کار، به خودی خود طبقه تن آسا را به وجود نمی آورد؛ همان طور که واقعیت صرف استفاده و مصرف نیز به معنای وجود مالکیت نیست. بنابراین، موضوع بررسی حاضر نه آغاز تنبلی است و نه شروع تصرف اشیای سودمند برای مصرف فردی. مسئله مورد نظر، از یک سو خاستگاه و ماهیت طبقه تن آسایی است که بر اساس قراردادهای اجتماعی شکل گرفته و از سوی دیگر، آغاز مالکیت فردی به مثابه حقی قراردادی یا ادعایی مشروع بر اشیای بیرونی است.

نخستین تمایزی که میان طبقه تن آسا و طبقه کارگر پدید آمد، از تقسیم کاری سرچشمه می گرفت که در مراحل پایین تر بربریت میان کار مردان و زنان برقرار شده بود. به همین ترتیب، نخستین شکل مالکیت، مالکیت مردان نیرومند و سالم جامعه بر زنان بود. می توان این واقعیت را با عباراتی کلی تر و هماهنگ تر با معنای واقعی برداشت بربرانه از زندگی بیان کرد و گفت که این شکل نخستین مالکیت، مالکیت مرد بر زن بود.

بی تردید، پیش از آنکه رسم تصرف زنان پدید آید، تصرف برخی اشیای سودمند نیز وجود داشته است. رسوم جوامع کهنی که هنوز در آنها مالکیت بر زنان وجود ندارد، این دیدگاه را تایید می کند. در همه جوامع، مردان و زنان به طور معمول اشیای سودمند گوناگونی را برای استفاده شخصی خود برمی دارند و به کار می گیرند؛ اما این اشیا به عنوان دارایی و ملک شخصی کسی که آنها را تصرف و مصرف می کند، تلقی نمی شوند. تصرف و مصرف معمول برخی وسایل شخصی ساده، بدون آنکه مسئله مالکیت را پیش بکشد، انجام می گیرد؛ یعنی بدون آنکه موضوع حق قراردادی و مشروع فرد نسبت به اشیای بیرونی مطرح شود.

مالکیت بر زنان در مراحل پایین تر فرهنگ بربرانه آغاز می شود و ظاهرا با به اسارت گرفتن زنانِ دشمن شکل می گیرد. به نظر می رسد دلیل نخستین اسیر کردن و تصرف زنان، سودمندی آنان به عنوان غنیمت و نشانه پیروزی بوده است. رسم ربودن زنان دشمن به عنوان غنیمت، به نوعی ازدواج مبتنی بر مالکیت انجامید که خانواده ای با سرپرستی مرد را پدید می آورد. پس از آن، بردگی به اسیران و افراد فرودست دیگری به جز زنان نیز گسترش یافت و ازدواج مبتنی بر مالکیت، زنانی را نیز در بر گرفت که از دشمن به اسارت گرفته نشده بودند. بنابراین، نتیجه رقابت و هم چشمی در شرایط زندگی غارتگرانه، از یک سو شکل خاصی از ازدواج مبتنی بر اجبار و از سوی دیگر رسم مالکیت بود. در مرحله نخستین شکل گیری، این دو نهاد از یکدیگر قابل تشخیص نیستند؛ هر دو از تمایل مردان پیروز به نمایش گذاشتن دلاوری و توانمندی خود از طریق نشان دادن نتیجه ای ماندگار از اعمالشان سرچشمه می گیرند. هر دو همچنین در خدمت گرایش به سلطه و فرمانروایی اند که در همه جوامع غارتگرانه نفوذ دارد. از مفهوم مالکیت بر زنان، دامنه مالکیت به محصولات کار و فعالیت آنان گسترش می یابد و بدین ترتیب، مالکیت بر اشیا نیز در کنار مالکیت بر اشخاص پدیدار می شود.

به این ترتیب، نظامی منسجم از مالکیت بر کالاها به تدریج استقرار می یابد. هرچند در مراحل متاخر این تحول، سودمندی کالاها برای مصرف به آشکارترین عنصر ارزش آنها تبدیل می شود، ثروت هنوز کارکرد خود را به عنوان نشانه ای افتخارآمیز از قدرت و برتری مالک آن از دست نداده است.

هر جا نهاد مالکیت خصوصی، حتی به شکلی اندک توسعه یافته، وجود داشته باشد، فرایند اقتصادی ماهیت مبارزه ای میان انسان ها برای تصاحب کالاها را به خود می گیرد. در نظریه اقتصادی، به ویژه نزد اقتصاددانانی که با بیشترین سرسختی به مجموعه آموزه های کلاسیکِ نوسازی شده پایبند مانده اند، مرسوم بوده است که این مبارزه بر سر ثروت را اساسا مبارزه ای برای تامین معاش تفسیر کنند. بی تردید، این برداشت در مراحل اولیه و کم بازده فعالیت های تولیدی تا اندازه زیادی درست است. همچنین در همه مواردی صدق می کند که «خست طبیعت» چنان شدید باشد که جامعه در برابر کوشش سخت و بی وقفه برای تامین وسایل معاش، تنها روزی اندکی به دست آورد. اما در همه جوامعی که در حال پیشرفت اند، سرانجام از این مرحله ابتدایی رشد فنی فراتر می روند. کارآمدی تولیدی به تدریج تا حدی افزایش می یابد

که برای کسانی که در فرایند تولید فعالیت دارند، چیزی به مراتب بیشتر از معاشی صرف و حداقلی فراهم می کند. در نظریه اقتصادی بارها گفته شده است که مبارزه بعدی برای ثروت، در این شرایط تازه تولیدی، رقابتی برای افزایش آسایش زندگی است؛ و در درجه نخست، رقابتی برای افزایش آسایش جسمانی ای که مصرف کالاها فراهم می آورد.

به طور معمول چنین تصور می شود که هدف از به دست آوردن و انباشتن ثروت، مصرف کالاهای انباشته شده است؛ خواه خود مالک آنها را مستقیما مصرف کند و خواه اعضای خانواده ای که به او وابسته اند مصرف کننده باشند و از نظر نظری در حکم خود او تلقی شوند. دست کم چنین مصرفی تنها هدفی به شمار می رود که از نظر اقتصادی مشروع دانسته می شود و نظریه اقتصادی موظف است آن را در نظر بگیرد. البته می توان فرض کرد که مصرف کالاها برای برآوردن نیازهای جسمانی مصرف کننده، یعنی آسایش بدنی او، انجام می شود؛ یا برای تامین نیازهایی که به اصطلاح برتر خوانده می شوند، مانند نیازهای معنوی، زیبایی شناختی، فکری و جز آن. دسته دوم نیازها نیز، مطابق روشی که برای همه خوانندگان آثار اقتصادی آشناست، به طور غیرمستقیم و از راه صرف کالاها برآورده می شوند.

اما تنها هنگامی می توان گفت مصرف کالاها انگیزه انباشت ثروت است که معنایی بسیار دور از مفهوم ساده و اولیه آن در نظر گرفته شود. انگیزه ای که در ریشه مالکیت قرار دارد، رقابت و هم چشمی است؛ و همین انگیزه در مراحل بعدی گسترش نهادی که از آن پدید آمده و نیز در تحول همه ویژگی های ساختار اجتماعی که نهاد مالکیت بر آنها اثر می گذارد، همچنان فعال باقی می ماند. برخورداری از ثروت، شرافت و اعتبار به همراه می آورد؛ ثروت مایه تمایزی منزلت طلبانه می شود. درباره مصرف کالاها نمی توان ادعایی به همان اندازه قانع کننده مطرح کرد؛ و همین امر درباره هر انگیزه قابل تصور دیگری برای کسب دارایی، به ویژه هر انگیزه ای برای انباشت ثروت، صدق می کند.

البته نباید این واقعیت را نادیده گرفت که در جامعه ای که تقریبا همه کالاها در مالکیت خصوصی قرار دارند، ضرورت تامین معاش انگیزه ای نیرومند و همیشگی برای اعضای فقیرتر جامعه است. نیاز به زنده ماندن و افزایش آسایش جسمانی ممکن است برای مدتی انگیزه غالب کسب دارایی در میان طبقاتی باشد که معمولا به کار دستی اشتغال دارند، تامین معاششان بی ثبات است، دارایی اندکی دارند و معمولا نیز چیز

زیادی نمی اندوزند. اما در جریان این بحث روشن خواهد شد که حتی در مورد این طبقات کم بضاعت نیز غلبه انگیزه نیازهای جسمانی به اندازه ای که گاه تصور شده، قاطع نیست. از سوی دیگر، در مورد اعضا و طبقاتی از جامعه که بیش از همه به انباشت ثروت اشتغال دارند، انگیزه تامین معاش یا افزایش آسایش جسمانی هرگز نقش مهمی ایفا نمی کند. مالکیت بر پایه هایی آغاز شد و به نهادی انسانی تبدیل گشت که ارتباطی با حداقل وسایل معاش نداشت. انگیزه مسلط از همان ابتدا تمایز منزلت طلبانه ای بود که به ثروت تعلق می گرفت و جز در دوره هایی موقت و مواردی استثنایی، هیچ انگیزه دیگری در مراحل بعدی تکامل جای آن را در مقام انگیزه اصلی نگرفته است.

مالکیت در آغاز به صورت غنایمی پدید آمد که به عنوان یادگارهای پیروزی در یورش های موفقیت آمیز نگهداری می شدند. تا زمانی که گروه از شیوه زندگی پیشین خود فاصله گرفته بود و همچنان با گروه های دشمن در تماس نزدیک قرار داشت، سودمندی اشیا یا اشخاصی که در مالکیت فرد بودند، عمدتا در مقایسه منزلت طلبانه میان دارنده آنها و دشمنی نهفته بود که این غنایم از او گرفته شده بودند. به نظر می رسد عادت به جدا کردن منافع فرد از منافع گروهی که به آن تعلق دارد، در مرحله ای متاخر پدید آمده باشد. بی تردید، مقایسه منزلت طلبانه میان دارنده غنایم افتخارآمیز و همسایگان کم موفقیت تر او در درون گروه نیز از همان ابتدا تا اندازه ای در سودمندی اشیای تصاحب شده نقش داشته است؛ هرچند این امر در آغاز مهم ترین عنصر ارزش آنها نبوده است. دلاوری مرد در درجه نخست دلاوری گروه به شمار می رفت و کسی که غنیمت را در اختیار داشت، خود را پیش از هر چیز پاسدار افتخار گروهش می دانست. این ارزیابی جمعی از اعمال مبتنی بر غلبه و چیرگی، در مراحل بعدی رشد اجتماعی نیز دیده می شود، به ویژه در مورد افتخارات و پیروزی های نظامی.

اما به محض آنکه رسم مالکیت فردی استحکام پیدا می کند، دیدگاهی که بر اساس آن مقایسه منزلت طلبانه، یعنی همان مبنای مالکیت خصوصی، انجام می شود نیز تغییر می یابد. در واقع، یکی از این دو تغییر بازتاب دیگری است. مرحله نخستین مالکیت، یعنی مرحله تصاحب از راه گرفتن و تبدیل کردن خام و بی واسطه اشیا به دارایی خود، به تدریج جای خود را به مرحله بعدی می دهد؛ مرحله ای که در آن سازمان دهی ابتدایی فعالیت تولیدی بر پایه مالکیت خصوصی، به ویژه مالکیت بر بردگان، آغاز می شود. گروه کوچ

نشین به جامعه ای تولیدی و تا اندازه ای خودکفا تبدیل می شود. از این پس، دارایی ها نه چندان به عنوان نشانه یورش موفق، بلکه بیشتر به منزله شاهدی بر قدرت برتر صاحب آنها در برابر دیگر افراد جامعه ارزش گذاری می شوند. مقایسه منزلت طلبانه اکنون در درجه نخست به مقایسه مالک با دیگر اعضای گروه تبدیل می شود. مالکیت همچنان ماهیت غنیمت را حفظ می کند، اما با پیشرفت فرهنگی، بیش از پیش به نشانه پیروزی هایی بدل می شود که در بازی مالکیت میان اعضای گروه و در چارچوب روش های به ظاهر صلح آمیز زندگی کوچ نشینی به دست آمده است.

به تدریج، هنگامی که فعالیت تولیدی بیش از پیش جای فعالیت غارتگرانه را در زندگی روزمره جامعه و عادت های فکری مردان می گیرد، دارایی انباشته شده نیز به تدریج جای غنایم حاصل از اعمال غارتگرانه را به عنوان نشانه قراردادی قدرت برتر و موفقیت می گیرد. بنابراین، با گسترش فعالیت تولیدی یکجانشین، مالکیت ثروت از نظر نسبی اهمیت و کارآمدی بیشتری به عنوان مبنای معمول شهرت و احترام پیدا می کند. البته این بدان معنا نیست که احترام دیگر بر پایه شواهد مستقیم تر دیگری از دلاوری اعطا نمی شود؛ یا اینکه تهاجم غارتگرانه موفق و اعمال جنگاورانه دیگر تحسین و ستایش جمعیت را برنمی انگیزند یا حسادت رقیبان کم موفقیت تر را برنمی تابانند. اما فرصت های کسب تمایز و اعتبار از راه نمایش مستقیم نیروی برتر، هم از نظر دامنه و هم از نظر فراوانی محدودتر می شوند. در همان زمان، فرصت های تهاجم اقتصادی و انباشت دارایی افزایش می یابد و دسترسی به آنها آسان تر می شود. نکته مهم تر آن است که اکنون مالکیت به آسان ترین نشانه قابل تشخیصِ موفقیتی آبرومندانه تبدیل می شود؛ موفقیتی که با دستاوردهای قهرمانانه یا استثنایی تفاوت دارد. از این رو، مالکیت مبنای قراردادی احترام و اعتبار می شود. برخورداری از میزانی از دارایی برای داشتن جایگاهی آبرومندانه در جامعه ضرورت پیدا می کند. برای حفظ نام نیک، انباشت و به دست آوردن دارایی ضروری می شود. هنگامی که کالاهای انباشته شده بدین ترتیب به نشانه پذیرفته شده کارآمدی تبدیل می شوند، مالکیت ثروت به سرعت ماهیت مبنایی مستقل و قطعی برای کسب اعتبار پیدا می کند. برخورداری از کالاها، خواه با تلاش و اقدام تهاجمی خود فرد به دست آمده باشند و خواه به صورت منفعلانه از راه ارث به او رسیده باشند، مبنایی قراردادی برای خوشنامی می شود. ثروتی که در آغاز تنها به عنوان نشانه ای از کارآمدی ارزش داشت، در برداشت عمومی خود به عملی شایسته و فضیلت آمیز تبدیل می شود. اکنون ثروت به خودی خود شرافتمندانه تلقی می شود و برای دارنده

اش افتخار و اعتبار به همراه می آورد. در مرحله ای ظریف تر از این تحول، ثروتی که بدون تلاش مستقیم و از راه انتقال از نیاکان یا پیشینیان به دست آمده باشد، حتی از ثروتی که مالک با کوشش شخصی خود کسب کرده است، افتخارآمیزتر به شمار می رود؛ اما این تمایز به مرحله ای متاخرتر از تکامل فرهنگ پولی تعلق دارد و در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

ممکن است دلاوری و اعمال مبتنی بر غلبه و چیرگی همچنان مبنای اعطای بالاترین درجات احترام عمومی باقی بمانند، هرچند برخورداری از ثروت به مبنای خوشنامی معمول و برخورداری از جایگاهی آبرومندانه در جامعه تبدیل شده باشد. غریزه غارتگری و ستایشی که در پی کارآمدی غارتگرانه پدید می آید، عمیقا در عادت های فکری مردمانی ریشه دوانده است که مدت های طولانی زیر انضباط فرهنگی غارتگرانه زیسته اند. بر اساس داوری عمومی، حتی امروز نیز ممکن است عالی ترین افتخاراتی که انسان می تواند به دست آورد، از نمایش مهارت و کارآمدی خارق العاده در جنگ یا از کارآمدی شبه غارتگرانه در کشورداری و سیاست ناشی شود؛ اما برای برخورداری از جایگاهی معمولی و محترمانه در جامعه، این شیوه های کسب اعتبار جای خود را به به دست آوردن و انباشتن کالا داده اند. برای آنکه فرد در چشم جامعه خوشنام باشد، باید به معیار قراردادی و تا اندازه ای مبهمی از ثروت برسد؛ درست همان طور که در مرحله غارتگرانه پیشین، مرد بربر باید معیار قبیله را از نظر تحمل جسمانی، زیرکی و مهارت در به کارگیری سلاح برآورده می کرد. در یک مورد، داشتن حد معینی از ثروت و در مورد دیگر، برخورداری از حد معینی از دلاوری، شرط ضروری کسب اعتبار است و هر آنچه از این میزان متعارف فراتر رود، شایسته ستایش تلقی می شود.

اعضای جامعه که از این میزان معمول، هرچند تا اندازه ای مبهم، از دلاوری یا دارایی پایین تر باشند، از احترام هم نوعان خود محروم می شوند و در نتیجه، از نظر شخصی نیز احساس کمبود و حقارت می کنند؛ زیرا مبنای معمول احترام به خویشتن، احترامی است که همسایگان و اطرافیان به فرد می گذارند. تنها کسانی که خلق و خویی غیرمتعارف دارند، می توانند در درازمدت در برابر بی اعتنایی و تحقیر دیگران، احترام به خویشتن را حفظ کنند. ظاهرا استثناهایی بر این قاعده دیده می شود، به ویژه در میان افرادی که

باورهای دینی نیرومندی دارند. اما این استثناها به دشواری استثناهایی واقعی به شمار می آیند؛ زیرا چنین افرادی معمولا به تایید فرضیِ ناظری فراطبیعی و گواهی آسمانی بر اعمال خود پناه می برند.

بنابراین، به محض آنکه برخورداری از دارایی به مبنای احترام عمومی تبدیل شود، به شرطی ضروری برای رضایت خاطری نیز بدل می گردد که آن را احترام به خویشتن می نامیم. در هر جامعه ای که کالاها به صورت فردی در مالکیت اشخاص قرار دارند، برای آنکه فرد از آرامش خاطر برخوردار باشد، لازم است به اندازه کسانی دارایی داشته باشد که عادت دارد خود را در یک گروه اجتماعی با آنان هم رده بداند؛ و البته داشتن چیزی بیش از دیگران بسیار رضایت بخش است. اما به محض آنکه فرد دارایی تازه ای به دست می آورد و به معیار جدید ثروتی که از این راه حاصل شده عادت می کند، آن معیار تازه نیز دیگر رضایت بیشتری از معیار پیشین برای او فراهم نمی آورد. گرایش همیشگی آن است که معیار مالی کنونی به نقطه شروعی برای افزایش دوباره ثروت تبدیل شود؛ و این افزایش نیز به نوبه خود، معیار تازه ای برای کفایت دارایی و طبقه بندی دوباره جایگاه مالی فرد در مقایسه با همسایگانش به وجود می آورد. از منظر مسئله حاضر، هدف از انباشت ثروت این است که فرد از نظر قدرت مالی در مقایسه با دیگر اعضای جامعه، در مرتبه ای بالا قرار گیرد. تا زمانی که مقایسه به روشنی به زیان او باشد، فرد معمولی و متوسط در نارضایتی مزمن از وضع کنونی خود زندگی خواهد کرد. هنگامی هم که به چیزی می رسد که می توان آن را معیار معمول ثروت در جامعه یا طبقه خود نامید، این نارضایتی مزمن جای خود را به تلاشی بی قرار برای ایجاد فاصله ای مالی، هر روز گسترده تر، میان خود و آن معیار متوسط می دهد. مقایسه منزلت طلبانه هرگز آن قدر به سود فرد تمام نمی شود که او نخواهد خود را در برابر رقیبانش در مبارزه برای کسب اعتبار مالی، در مرتبه ای بالاتر قرار دهد.

با توجه به ماهیت این موضوع، میل به ثروت به دشواری در مورد حتی یک فرد نیز سیراب می شود؛ چه رسد به آنکه بتوان از ارضای میل متوسط یا عمومی به ثروت سخن گفت. هر اندازه ثروت جامعه گسترده تر، برابرتر یا به اصطلاح «عادلانه تر» توزیع شود، افزایش عمومی آن نمی تواند این نیاز را حتی به ارضا نزدیک کند؛ زیرا ریشه این نیاز در تمایل هر فرد به پیشی گرفتن از دیگران در انباشت کالاهاست. اگر، چنان که گاه فرض می شود، انگیزه انباشت ثروت تنها نیاز به معاش یا آسایش جسمانی بود، شاید می شد

تصور کرد که در نقطه ای از پیشرفت کارآمدی تولیدی، مجموع نیازهای اقتصادی یک جامعه برآورده شود. اما از آنجا که این مبارزه در اصل مسابقه ای برای کسب اعتبار اجتماعی بر پایه مقایسه منزلت طلبانه است، هیچ دستیابی قطعی و نهایی به هدف امکان پذیر نیست.

آنچه گفته شد نباید به این معنا گرفته شود که جز میل به برتری یافتن از نظر جایگاه مالی و در نتیجه به دست آوردن احترام و برانگیختن حسادت همنوعان، هیچ انگیزه دیگری برای کسب و انباشت ثروت وجود ندارد. میل به آسایش بیشتر و امنیت در برابر نیازمندی، در همه مراحل فرایند انباشت در جامعه صنعتی مدرن به عنوان انگیزه ای حاضر و موثر وجود دارد؛ هرچند معیار کفایت در این زمینه ها نیز به نوبه خود به شدت از عادت هم چشمی مالی تاثیر می پذیرد. این رقابت و هم چشمی تا اندازه زیادی روش های هزینه کردن را شکل می دهد و موضوعاتی را تعیین می کند که برای آسایش شخصی و تامین زندگی آبرومندانه انتخاب می شوند.

گذشته از این، قدرتی که ثروت به همراه می آورد نیز انگیزه ای برای انباشت فراهم می کند. گرایش به فعالیت هدفمند و بیزاری از هرگونه تلاش بیهوده، که به دلیل ماهیت انسان به عنوان موجودی کنشگر در او وجود دارد، هنگامی که از فرهنگ جمعی ساده انگارانه بیرون می آید نیز رهایش نمی کند؛ فرهنگی که در آن، ویژگی مسلط زندگی، همبستگی تجزیه نشده و تمایز نیافته فرد با گروهی است که زندگی او با آن پیوند خورده است. هنگامی که انسان وارد مرحله غارتگرانه می شود و منفعت طلبی فردی به معنای محدود آن به ویژگی مسلط زندگی بدل می گردد، این گرایش همچنان با او باقی می ماند و به عنوان خصیصه ای فراگیر، الگوی زندگی اش را شکل می دهد. گرایش به دستاورد و بیزاری از بیهودگی همچنان انگیزه زیربنایی فعالیت اقتصادی باقی می مانند. آنچه تغییر می کند، تنها شکل بروز این گرایش و هدف های نزدیک و مستقیمی است که فعالیت انسان را به سوی خود می کشانند. در نظام مالکیت فردی، در دسترس ترین وسیله برای نشان دادن آشکار موفقیت در تحقق یک هدف، به دست آوردن و انباشتن کالاهاست. هرچه تقابل خودمحورانه میان افراد آگاهی روشن تری پیدا می کند، گرایش به دستاورد، یعنی غریزه کارورزی، بیش از پیش به تلاشی برای پیشی گرفتن از دیگران در دستاوردهای مالی تبدیل می شود. موفقیت نسبی که از طریق مقایسه مالی منزلت طلبانه با دیگران سنجیده می شود، به هدف قراردادی رفتار

تبدیل می گردد. هدف مشروع و پذیرفته شده تلاش نیز دستیابی به جایگاهی برتر در مقایسه با دیگران می شود؛ بنابراین، بیزاری از بیهودگی تا حد زیادی با انگیزه رقابت و هم چشمی در هم می آمیزد. این گرایش با نکوهش شدیدتر هرگونه کاستی یا نشانه کاستی در موفقیت مالی، مبارزه برای کسب اعتبار پولی را تشدید می کند. تلاش هدفمند، در درجه نخست به معنای کوششی است که به نمایش آبرومندانه تری از ثروت انباشته شده منجر شود یا در جهت آن صورت گیرد. بنابراین، در میان انگیزه هایی که انسان را به انباشت ثروت وامی دارند، از نظر دامنه و شدت، همچنان انگیزه هم چشمی مالی در جایگاه نخست قرار دارد.

شاید لازم نباشد یادآوری کنم که با به کار بردن اصطلاح «منزلت طلبانه»، قصد ندارم هیچ یک از پدیده هایی را که این واژه برای توصیف آنها به کار می رود، بستایم یا تحقیر کنم، تایید یا نکوهش کنم. این اصطلاح در معنایی فنی به کار می رود و مقایسه اشخاص را توصیف می کند؛ مقایسه ای که با هدف رتبه بندی آنان از نظر ارزش و اعتبار نسبی، چه در معنای زیبایی شناختی و چه در معنای اخلاقی، صورت می گیرد و بر اساس آن، درجات نسبی رضایت و خرسندی ای تعیین می شود که فرد و دیگران به طور موجه می توانند هنگام نگریستن به او احساس کنند. مقایسه منزلت طلبانه، فرایند ارزش گذاری اشخاص از نظر میزان ارزش و اعتبار آنان است.

جهت خرید و دانلود و مطالعه کامل این کتاب و مشاهده کتاب های بیشتر روی لینک زیر کلیک نمایید:

خرید نسخه کامل کتاب